

# ای جهان کهنه را تو جان نو!

## یک

اگر بخواهیم منطق «حال» و «قال» بشر مدرن را، کوتاه و رسافهم کنیم، فکر می‌کنم این بیت از حضرت مولانا باشد که فرمود: «ای همیشه حاجت ما را پناه / بار دیگر ما غلط کردیم راه» تنها با این تفاوت که: ملجاء این اعترافها و تجربه‌های مکرر به خطای اشتباه، دیگر آن «مبداء متعالی» ای که مولانا و امثالهم مدنظرشان بوده نیست، بلکه «خرد خودبنیاد» انسان معاصر است که بنای کارش را بر تجربه و خطای مکرر عقل نهاده و می‌خواهد از این دور و تسلسل گریز کند، راهی به‌رهایی بجوید. از عمر بشری با این اسم و رسم، زمان درازی نمی‌گذرد. پیشاهنگان این آیین تازه را نیز «انتلاکتوئل» نامیده‌اند که فارسی زبانان ما «روشنفکر» ترجمه‌اش کرده‌اند.

## دو

واژه «روشنفکر» از پُربسامدترین کلمه‌ها در ادبیات سیاسی معاصر کشور ما و شاید کل کشورهای جهان سوم در این چند دهه اخیر بوده است؛ کلمه‌ای پر ابهام و ابهام، باطنین‌های معنایی متفاوت، گروهی از این کلمه آوای خوش آزادی و ترقی شنیده‌اند؛ لذا دین و دل باخته، سر در پیش نهاده‌اند و چشم و گوش بسته مبلغش شده‌اند. گروهی دیگر در عبور از مقابل آن، دماغ تفکرشان را محکم گرفته و از پیرامونش، جریده گذشته‌اند، تابوی تند کفر و لابی‌گری که به خیالشان از آن متصاعد است، مشام جان معصومشان را تپتالاید.

و به راستی نیز، کلمه‌ای که بتواند از علامه مجید اقبال لاهوری، فیلسوف متعبد مسلمان و ناقد تمدن غرب، تا کامل آنتورک لائیک و مبلغ فرنگی را، یکجا زیر چتر معنایی خودش بگیرد و در صف سپاهیان‌ش پهلو اتانی چون سید قطب، نجیب محفوظ، علامه نائینی، طالبوف، داکتر علی شریعتی، احسان طبری، صلاح الدین سلجوقی و رفیق نور محمد ترکی در کنار هم شمشیر بزنند؛ ناگفته پیداست که یا از آماس معنادر تعب است یا از لاغری بی معنایی در عذاب.

از جنبه‌های ابهام آمیز بودن کلمه روشنفکر، نسبت آن با آزاداندیشی و تواندیشی است که به آن رنگ و بویی مطبوع عطا کرده است. با این دو پشتوانه ستوار است که چنین دلبری و دلیری می‌کند. فکر و اندیشه در تعاریف گوناگون خود نسبت وثیقی با آزادی دارد، یعنی اندیشه از آن جهت که اندیشه است، نمی‌تواند نسبت به آزادی بی تفاوت باشد و مدام باید خودش را با این محکو معیار بسنجد و از بتهای ذهنی‌ای که موجب به‌صلاّبه کشیدن آن می‌شود، تبری جوید. از زمانی که فکر، حرکت نداشته است، حتماً فکر نیز در آن زندانی بوده است. آزاداندیشی یک پدیده تازه و معاصر نیست. در تاریخ تفکر بشری آزاداندیش‌های بسیاری بوده‌اند و هستند که روشنفکر رایج امروز، نمی‌تواند شامل آنها باشد. اما امروزه در ذهن خیلی‌ها

کلمه روشنفکری، آزاداندیشی را نیز متبادر می‌کند.

دکارت دنیای ماقبل خودش را «قرون تاریکی» نامید و بالتبع عصر حاضر، «عصر روشنگری» لقب گرفت. این داوری ارزشی در این امر نسبی، حکم برهان قاطعی را به خود گرفت. بعد از آن هر اندیشه و فکری را با آن سنجیدند و برجسب‌های آماده ارتجاع و روشنگری را بر تارکش کوبیدند. اگر در گذشته معیار ارزیابی فکر، در صحت و سقم آن نهفته بود و افکار را از لحاظ قوت استدلال و وجود مدارک و شواهد به درست و نادرست تقسیم می‌کردند، در عصر روشنگری، نبودن و کهنه بودن معیار سنجش شد.

در طبیعت، کهنه همان نو است، منتها به اضافه مقداری زمان؛ و نو، همان کهنه است با زمان صفر، که به محض تولد، در شرف کهنه شدن است. این، چرخه بی پایان طبیعت و از لوازم کمیت است و امور معنوی به این عارضه دچار نمی‌شوند. حال سؤال اینجاست که آیا فکر نیز شامل این قانون می‌شود یا خیر؟ آیا دادن صفات کهنه و نو به اندیشه، درست است یا نه؟ می‌دانیم که فکر از آن حیث که فکر است، قیود کهنه و نو را بر نمی‌تابد. به عبارت دیگر همه افکار معقول و درستی که در طول تاریخ تفکر بشری بر آمده‌اند، نو بوده و تا همواره همچنان نو خواهند بود. این است که دادن صفات روشن و تاریک به اندیشه و ساختن ترکیبی چون روشنفکر، نمی‌تواند خالی از اما و اگر باشد. با این همه، ذهنهای ابتدای زمان، میان روشنفکری و نواندیشی نیز پل زده از حیثیت این مفهوم دلربا و سابقه‌دار به نفع این نو آمده استفاده کرده است.

محل رویش نخستین این گیاه جادویی، غرب بوده است، با پیشینه فکری و فرهنگی خاصی که آن سامان از سرگذرانده بود. بعدها بذر آن توسط مبشران و رسولانش به دیگر بلاد عالم برده شد و در هر سرزمینی که پا گذاشت، با تاءثیر گرفتن از آب و خاک و هوای خاص آن ولایت، طعم، بو و رنگی تازه گرفت. این است که میان محصول به دست آمده از آن در فرانسه، امریکای لاتین، مصر، ایران و افغانستان فرق بسیار است و نمی‌توان همه را به یک قیمت خرید و به یک اندازه از آن سود برد. اما ظنین کلی آن یکسان است و اذهان ناپخته را آشفته می‌کند.

از دیگر موارد ابهام‌انگیزی این کلمه، نسبت آن با دین است. این جنبه بر عکس آن دو مفهوم پیشین که عطای آن محسوب می‌شد، حکم لقایش را یافته که خلق بسیاری را نسبت به آن بدبین کرده است. دین، مهم‌ترین میراث دنیای کلاسیک است که فرهای بسیاری دل و دماغ انسانها را معطر داشته و سلطان بلامنازع قلبها بوده است. نزاعهای دنیای کلاسیک عموماً حول محور ادیان و مذاهب شکل گرفته بود و به تعبیر مرحوم شریعتی، «هماره نزاع» مذهب علیه مذهب» بوده است. همگی به نوعی وجد و ضرورت آن را مفروض می‌گرفتند اما بر سر این که کدام دین با چه آموزه‌هایی خوب است، نزاع داشتند.

در دنیای قدیم، «به دین» و «بد دین» داشتیم و اما «بی دینی» حدیث دنیای امروز و از محصولات عصر روشنگری است. در این عصر بود که زمره‌های تازه‌ای پدید آمد که از سنخ حرفی و حدیث‌دیزوئیان نبود، یعنی کیش تازه‌ای از آسمان نیامده بود که خلق را درگیر این کند که این کیش تازه بر حق است یا نه و آیا این پیغمبر نو ظهور، راستین است یا دروغین. زمره‌های تازه، خبر از تغییر آرام و بی‌هیاهوی صورت مسئله داشت. به کلی، میدان مسابقه عوض شده بود. از آن به بعد مردم در مکانی دیگری گرد می‌آمدند و مایحتاج روزانه‌شان را از بازار تازه‌ای می‌خریدند.

متولیان میادین قدیمی به یکباره متوجه شدند که دور برشان خلوت می‌شود و دیگر کسی به این چوک قدیمی و متروک‌گذر نمی‌کند. تازه به دوران رسیده‌ها چنان وانمود کرده بودند که اصولاً دین چیزی را نمی‌نیست. می‌شود آرامش روحی، اخلاق اجتماعی و رفاه زندگی را از طریق دیگری نیز به دست آورد. این وسوسه تازه بیشتر در جان جوانان و اهل اندیشه‌رخنه می‌کرد و از حق نگذریم، دست آوردهای مادی چشمگیری نیز داشت که چشم‌ظاهرینان را خیره و نفوس‌آماره را مرعوب و حیرت‌زده می‌نمود.

این وسوسه‌ها خیلی زود آدمیان را از مبداء متعالی شان منفک می‌کرد. آنها در اندک زمانی خود را با باورها و سنت‌های پدری‌شان بیگانه حس می‌کردند. در چنین اوضاعی بر پادارندگان سقهای جهان قدیم، دوروش مقابله را در پیش گرفتند، گروهی به آفت بودن این پدیده جدید پی بردند، اما آن را مظهر ظهور اسم «مکار» خداوند دانسته و جریان آن را تقدیری ناگزیر تشخیص دادند و راه چاره را در مغاره نشینی و صبر یافتند تا این رودخانه گل‌آلود نیز بگذرد و روزی خدایش باز صاف و خوش کند. گروه دیگر، اصلاً آفت بودن آن را در نیافتند؛ لذا همه تقصیرها را حمل به درون ناساخته و ناپرداخته جوانان سست‌اعتقاد کرده و گردن تعهدشان را سبک نمودند و به جای شناختن این بیماری و یافتن دارو، به نادیده گرفتن آن اکتفا کردند. لذا هیچ‌گاه



به این فکر نیتادند که ممکن است اتفاقی در بیرون افتاده باشد که انعکاس آن در جان جوانان چنین شعری در افکند و آنها را چنین پریشان کرده است. این آفت بیرونی، هنوز که هنوز است برای این گروه از سنتی‌های ما شناخته شده نیست، لذا به جای شناختن آن، صرف به دشمنی با آن بسنده کرده‌اند. هنوز توصیه‌های آنها معطوف به پیراستن درون از هوا و هوس است و بزرگترین حربان ارتداد و تکفیر و تفسیق است.

نوگرایی اگر هم نگوییم یک صفت تفضیلی است؛ بی شک یک ضرورت طبیعی خواهد بود. پس بهتر آن است که به جای نادیده گرفتن یا طرد و نفی، آن را به عنوان یک نیاز مبرم بشناسیم و به لوازم آن گردن نهیم؛ و الا، او ما را انتخاب خواهد کرد و لوازمش را بر ما تحمیل خواهد نمود.

این گونه است که ما بدون این که قصد نفی تفاوت بنیادین تفکر مدرن با دین را داشته باشیم، باید خاطر نشان کنیم که مقدار زیادی از این بدبینی‌ها و افتراقها، بیش از این که از متن تمدن جدید و آموزهای آن برآمده باشد، زادهٔ جهل به مقام و تنازع منافع میراث داران سنت است. از طالع بد روشنفکران ما، یکی این بود که در این سرزمین، روشنفکری با چهرهٔ ضد دینی خود شناخته شد تا چهرهٔ بی طرف و حتی بی توجه خودش نسبت به دین. این بود که رقیب سرسختی پیدا کرد. ما از دنیای پیش روی خود غولی ساخته و پرداخته‌ایم که یا باید به روش افغانها سالها با او بجنگیم و یا باید به روش ترکها تسلیمش شویم. دیگر راه میانه‌ای را سراغ نداریم.

از آنچه گفته شد قصدم این بود که ابهامات و ابهامات این کلمه را تا حدودی نمایانده باشم. اما هرچه بوده و هرچه هست، این نکته است که مای افغانی نیز به عنوان انسانهایی که در این عصر زنده هستیم و قطعه‌ای از خاک این عالم را به عنوان کشور به خودمان منسوب کرده‌ایم، از این حوادث بی بهره نمانده‌ایم و بادهایی موثمی ای که هر روز و هر ساعت سطح خاک را در می‌نوردد، بذر این گیاه را به این خاک نیز رسانده است. مردم ساده دل و صافی ضمیر ما، یک صبح که از خواب برخاستند، دیدند که به جای عدس و کچالو و توت سنتی شان، میوه‌های تازه و ناشناخته‌ای پیش خانه‌شان قد کشیده‌اند و با جلوه و جمالشان آنها را وسوسه می‌کنند که: «بفرما! پدرت روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت.» در این حال گروهی از ما که زنجیر سنت بر دست و پایمان سبکتر بود، از درخت پرهیز بالا رفتیم و از آن میوهٔ ممنوعه خوردیم و به یکباره خود را دیگرگونه یافتیم. در ولایتی که ما بودیم و سیطرهٔ فوق العادهٔ کمیت، مجال رشد هرگونه لمپنیسم و کاکه‌گی را - که از عوارض جوامع بورژوازی و شهرکهای تازه به دوران رسیده است - به مردمان شریف و زحمت کش آن نمی‌داد، یک اصطلاح از قدیم رایج بود که به بعضی از بچه‌های شوخ و چاقوکش می‌گفتند «پای لوچ»؛ و این قدر می‌دانستیم که پای لوچی چیزی واردتی است و با ساختار اجتماعی این منطقه تناسب ندارد. اما از یک زمان به این طرف گروهی پیدا شدند که به جای پا، سرشان لوچ بود. این جماعت بتلون می‌پوشیدند و موهایشان را روغن زده یک طرف، شانه می‌کردند و خلق بی سواد را در خور اعتنا نمی‌دانستند و سیگار به لب باورهای پدر و مادرشان را ریشخند می‌کردند و خلاصه کلام این که این سرلوچ‌های گیسودران، در میان انبوهی از کلاه و عمامه، موجوداتی بیگانه و دیگرگونه می‌نمودند. عامهٔ خلق حکایت این سرلوچ‌ها را حمل بر آن پای لوچ‌ها کردند و در حد امکان از آنها کناره گرفتند تا از چاقوی فکر و زبانشان که موهر و آزار دهنده می‌نمود، در امان باشند؛ اما ما که آن زمان نوجوان بودیم، از زبان بعضی‌ها می‌شنیدیم که این جماعت خودشان را پوشینفکر می‌دانند. حال این این موجودات چه کسانی بودند و کلام و پیام شان چه بود و سرانجام چه کردند؟ آیا این دیگرگونگی شان از نوع رفتن شغال در خم رنگ بود، یا نه؟ قضاوتی است که «اسفار اربعه» این ویژه نامه در صدد پاسخگویی به آن است.

سه

اما این که این جماعت در تاریخ اجتماعی معاصر مملکت، آن قدر حرف برای گفتن داشته‌اند و دارند که این ماجرا را بشاید و اصولاً طرح چنین مباحثی نیاز زمانه ما هست یا خیر؛ یا ما نیز از باب این که صرفیای چنین کردند، ما نیز چنین می‌کنیم و چون سخن گفتن از دموکراسی و روشنفکری مد روز شده است، همراه کاروان شده‌ایم؟ باید بگویم که بهتر است یک بار دیگر این ترجیع بند قدیمی و بی ثمر را تکرار کنم که افغانستان در منطقه و شاید در جهان، تنها کشوری است که مواجهه و نسبتش با پدیدهٔ مدرنیته و روشنفکری همواره یک، نه! «بزرگ بوده است و ساده‌ترین راه مبارزه با آن نیز جنگ فیزیکی. آخرین برخورد این دو نگرش را نیز می‌توان بعد از یازده سپتامبر مشاهده کرد که در آن نمودهایی از دنیای مدرن در قالب ائتلاف بین‌المللی

با فتوای جنگ مقدس به میدان نمایندگانی در چند مجری رسمی و اعلام نشده از دنیای سنت آمده بودند. شاید همین چهره از جامعه شناسی سیاسی تاریخی این کشور بوده که روزگاری علامه اقبال لاهوری آگاه به اسرار خودی و رموز بیخودی ممالک شرق را، این همه به این کشور و حکام آن عاشق و شیفته نشان می داد. اقبال به عنوان دانای راز ضمیر شرقیان به زیرکی دریافته بوده که طوفانی در راه است و شرق اگر می خواهد شرق باقی بماند، باید در مقابل آن برخیزد. او در آن ایام تنها مردمی که شعله مقابله هنوز در جانیشان زبانه می کشید، افغانها؛ «مردمی آزاره کوه و کمر» را تشخیص داده بود. مردمی که به تعبیر خودش هنوز بوی از «کراری» در جانیشان باقی است.

سرگذشت آل عثمان را نگر  
از فریب غریبان خونین جگر  
تا ز کراری نصیبی داشتند  
در جهان دیگر علم افراشتند  
مسلم هندی چرا میدان گذاشت؟  
همت او بوی کراری نداشت

و این کاری بود که مثلاً از ترکان وارث خلافت اسلامی و اعراب مدعی آن و هندی های صلح طلب بر نمی آمد. این بود که اقبال آن همه چپ و راست هندوانه زیر بغل سردمداران بی رگ و ریشه افغانی می گذاشت؛ و الا از عقاب تیزنگری چون او بعید بود که مامیت منفعل این جماعت را نشناخته باشد. اما با کمال معذرت از روح بلند علامه اقبال، باید گزارش بدهم که اینک در سال دوهزار و دوی میلادی، آخرین دژ مقاومت نیز در مقابل تهاجم غرب فرو ریخت و همه آن امیدها که او بسته بود، بر باد رفت؛ زیرا امروزه در این رویارویی اخیر، جمع کثیری از مردم ما به این اخلاق دیرین شان و آن باور قرص علامه شک کردند و برای بار اول در تاریخ، با آغوش باز به استقبال اشغالگران کشورشان شتافتند و با «لا» گفتن به طالبان کرام، این نمایندگان شجاع سنت، بیرقی تسلیم را در مقابل مدرنیته بالا بردند. این، خبر از تغییر فصل می دهد و البته مسلم است که این سیر یک دفعه به وجود نیامد، بلکه ثمره کار چندین قرن تلاش همین جماعت روشنفکر بود که کم کم جامعه را به این سمت هدایت کرد. پس نباید و نمی توان کارنامه آنان را یکسره نادیده گرفت و از آن حرف نزد. جوجه تاریخی که پوسته تخم را نشکسته و فضای آزاد بیرون از تخم را تجربه نکرده است، از تنگنای دنیای قبلی اش نمی نالد. این گونه است که مردم ما، گذشته از هیاهوی خارجی، در درون و ذهنیت شان نیز نتوانستند با دنیای ساخته و پرداخته طالبان کرام کنار بیایند و دلیل این کنار نیامدن نیز تجربه نسبی دنیای جدید بوده است که دروازه های آن از حدود ۱۹۱۹ بر روی این جامعه گشوده شده بود و گشاینده گان آن نیز همین روشنفکران بودند که گروه گروه به زندان رفتند و به دم توپ پرانده شدند و بسیار بسیار بال و پرشان را به در و دیوار قفس زدند و خون آلود کردند.

آموزه های طالبان همان بود که این مردم سالیان درازی را با آن زندگی ای همراه بارضایت را پشت سر گذاشته بودند و همین برقع، سالیان سال بر سر و دوش مادران و خواهران ما بوده و آنان احساس خفگی و سنگینی نکرده بودند. این که یک مرتبه این احساس پیدا شد، دلیلش این بود و هست که این مردم تجربه های تازه تری از نوع زندگی پیدا کرده بودند و این حال و هوای جدید چیزی نبوده و نیست جز تجربه مدرنیته. پس به جرئت می توان گفت که نیاز حیاتی جامعه ما در حال حاضر روشن کردن نسبت شان با این مسئله است. تا کار یک بار دیگر به بن بست کشیده نشود، باید روی این جریان تعمق شود و سیاستی مناسب نیاز زمانه سراغ داده شود.

## چهار

طرح اصلی این ویژه نامه، گسترده تر از عنوان فعلی آن بود. ابتدا در نظر داشتیم که نمودهای دنیای جدید را در افغانستان ردیابی کنیم که در آن صورت شامل اکثر شئون زندگی مادی و معنوی ما می شد. از تفکر گرفته تا صنعت و هنر و باقی ملزومات آن. اما تنگ حوصلگی ما و شتاب کار روزنامه نگاری از طرفی و تنگدستی ما از لحاظ منابع و امکانات از طرف دیگر، در حدی بود که نتوانستیم به این آرزو جامعه عمل پوشانیم. از جانب دیگر، دیدیم که در افغانستان مدرنیته بزرگترین نمودش را در قسمت روشنفکران سیاست اندیش یافته و کم و بیش در ساحت هنر و ادبیات، بیرون از این، چندان آهی هم در بساط نیست. لذا جهت

کار را اصلاح کردیم و میحث کارنامه سیاسی فرهنگی روشنفکران را محور کار قرار دادیم.

نکته قابل تذکر دیگر این که فکر چنین کاری را نیز سالها پیش، یعنی تقریباً همزمان با چاپ شماره های چهارم و پنجم در سری در سرپرورنده بودیم و در این راستا حتی از بزرگانی درخواست مطلب و مصاحبه نیز کرده بودیم و طرح و آوازه این کار، عالم و آدم را گرفته بود. اما بنا به دلایلی و از جمله دغدغه کیفیت، کار تا به امروز به تاخیر افتاد. و حالا «از بخت شکر دارم و از روزگار هم» که این مهم به انجام رسید. حاصل کار پیش روی شما دوستان روشن روان است. امید که مقبول طبع تان باشد. اما ناگفته نماند که پرونده مباحث روشنفکری و مدرنیسم در این نشریه همچنان مفتوح خواهد بود؛ لذا آماده انعکاس نظریات دوستان و استادان خود در شماره های بعدی هستیم و از بزرگوارانی که مطالبشان روزگار درازی در انتظار چاپ ماند، پوزش می طلبیم. ترتیب مطالب را نیز بر اساس همخوانی آنها، در اسفار اربعه گنجانده ایم و هر سفر را به دسته ای از مطالب همگون اختصاص داده ایم. در «سفر پیدایش»، سخن از کلیات در میان است. در دو گفت و گوی نخست با استادان بزرگوار، کوشیده ایم معنا و مبنای دنیای مدرن را در چالشی که با دین و دنیای انسان مسلمان شرقی و افغانی پیدا می کند بکاویم و مقالات این بخش نیز بر روشنی انداختن به برخی از واژه ها و مفاهیم نظر دارد. در «سفر تکوین» قلمها معطوف به سیر و تطور تاریخی پدیده روشنفکری در افغانستان شده است. اما «سفر عبرت» که به گمان ما قلب این ویژه نامه است، به ارزیابی و جرح و تعدیل کارنامه روشنفکران افغانی پرداخته و راهکاری نیز برای آینده نشان داده است. سرانجام «سفر حال» را به ساحت دیگر این موضوع یعنی تاءثیر نوگرایی بر ادبیات و هنر سرزمین مان اختصاص داده ایم.

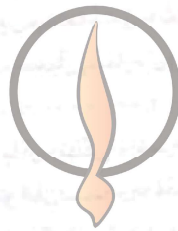
اما معلوم است که گاه جرّار کلام استقامت موضوع را در هم ریخته و چاره ای جز این نیز نبوده که ربط و نسبت آن بخشهای مهجور را به ذهنهای پویای شما و می گذاریم. دیگر جز تشکر از همه آنانی که سخاوتمندانه ما را بر سر سفره افکار شان مهمان کردند و کریمانه گستاخی شکستن یحتمل گوشه هایی از نان اندیشه تان را قاب می آورند؛ و جز تکرار این بیت از حضرت مولانا حرفی ندارم.

ای جهان کهنه را تو جان تو!

از تن بی جان و دل افغان شنو

یاحق

سید ابوطالب مظفری



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

